



شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طبرانی ملقم

شهید حسین همدانی

شهید محسن آفری زاده

شهید حمید شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عناد عقیقه

شیخ ابراهیم زکریا

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

سیدحسن نصرالله

شهید عبدالحسین برونسی از نظر مقام معظم رهبری یک شخصیت جامع‌الاطراف و جزو عجایب و استثنائات انقلاب شمرده شده‌اند، شخصیتی که نماد استعداد برای پرورش افکار بوده است.

شهدهای ما و بزرگوارانی چون شهید برونسی به این دلیل به چنین مقام والایی رسیده‌اند که دارای درک، بصیرت، مبارزه با هوای نفس، تواضع و فروتنی خاصی بوده و جزو لقمهٔ حلال بر سر سفره‌هایشان چیز دیگری یافت نمی‌شده است.

سردار سرفراز برونسی در سال ۱۳۲۱ در خانواده‌ای مذهبی در روستای گلیو از توابع کدکن نیشابور دیده به جهان گشود. از کودکی عشق به اهل بیت(ع) با وجودش عجین شد و این عشق و ارادت آغازی بود برای تذهیب نفس در آن دوران که جامعه در سراسرسیبی انحطاط فضیلت‌های اخلاقی قرار داشت. روزگار جوانی سردار شهید برونسی مصادف بود با دوران طاغوت، که راه برای هرگونه شرارت و زدالتی باز بود، اما ایشان با اراده‌ای پولادین، که از ایمان واقعی او به خداوند و ارادتش به اهل بیت(ع) سرچشمه گرفته بود، دربرابر گام‌های شیطان ایستادگی کرد. با شروع جنگ تحمیلی روانهٔ جبهه‌های حق علیه باطل شد و آن قدر مسئولیت‌های محوله و دفاعی از اسلام در عملیات‌ها را مهم و واجب می‌دانست که حتی برای مراسم تدفین پدر نتوانست حضور پیدا کند. سردار رشید اسلام شهید برونسی در جبهه ماند تا خداوند جان شیرینش را به‌بهای پیهشت خریداری کرد و در عملیات بدر در سال ۱۳۶۳ در شرق دجله (هورالعظیم) دعوت حق را لبیک گفت و پیکرش سال‌ها بازنگشت و پس از چندین سال گمنامی سیزده سال پیش (اردیبهشت سال ۹۰) بود که انتظار خانواده برونسی به ثمر رسید و خبری مبنی بر آمدن پیکر «سردار شهید عبدالحسین برونسی» آنها را بهت زده کرد و پیکر ایشان تفحص و به آغوش خانواده بازگشت. برای آشنایی بیشتر با این شهید بزرگوار و خانواده وی، شما را به خواندن گفت وگو با خواهر و پسر شهید دعوت می‌کنیم.

سیدمحمد مشکوه الممالک

گفت وگوی صمیمانه با خانواده شهید عبدالحسین برونسی به مناسبت سالگرد بازگشت پیکر این سردار به میهن

زمان و مکان شهادتش را می‌دانست…

۳۶ عکس یادگاری با رهبر انقلاب گرفتیم

هم برای کاری به اداره‌ای رفته بود که دیدیم خیلی زود برکشت. گفتیم که چرا زود برکشتی؟ گفت: «آن‌جا یک خاتم بی‌حجابی بود که وقتی وارد شدم، می‌خواست با من دست بدهد و من هم برگشتم.»

رضایت مادر شرط شهادت

عبدالحسین با شروع فرزند برونسی در برادر و دو خواهر و من تشویق می‌کرد، اما مادر با رفتنش مخالف بود، مادر بود و عشق مادرانه به او اجازه نمی‌داد تا به رفتن پسرش رضایت دهد اما به هر طریقی بود، عبدالحسین او را رضی می‌کرد و می‌رفت، دست و صورت مادر را می‌بوسید و به او می‌گفت: «مادر جان! حتماً حتماً رضایت کامل نداری، حتماً برایم دعا نمی‌کنید که من شهید نمی‌شوم.»

به‌خاطر علاقه‌ای که جوانان روستا به او داشتند، هنگام رفتن به جبهه با او همراه می‌شدند. عبدالحسین نصف بچه‌های گلیو را با خود برد. دوستان دوران نوجوانی‌اش ابوالقاسم دیمه، شهید غلامرضا دیمه و شهید رحمانی بودند.

در فیلم به کودکی یاس که از شهادت عبدالحسین هست، خیلی زیبا همراهی دوستان او را روایت می‌کند. یک جوانی بود که به پدرش می‌گوید: «می‌خواهم بروم جبهه» پسر به او می‌گوید: «با چه کسی می‌خواهی

از کودکی باایمان بود

بنده خواهر شهید عبدالحسین برونسی هستم. برادرم متولد سال ۱۳۲۱ تربت حیدریه است. تاریخ شهادت ۲۳ اسفند ۱۳۶۳ عملیات بدر محل شهادت شرق دجله (هورالعظیم) می‌باشد. ما چهار فرزند بودیم دو برادر و دو خواهر و من متولد ۱۳۳۳ فرزند آخر بودم. خاطراتی از دوران کودکی‌مان به یاد دارم. در روستای گلیو از توابع کدکن نیشابور بودیم. عبدالحسین همیشه اهل مسجد و نماز اول وقت و قرائت قرآن بود. برادرم خیلی خوب و مهربان بود. با همه بر خود و رفتار خوبی داشت. دوران کودکی عبدالحسین مصادف با قبل از انقلاب و دوران پهلوی بود.

یک بار در کودکی با پدر به مسجد رفته بود و روضه‌خوان مسجد در حال روضه خواندن بود که جایی را اشتباهی گفت. عبدالحسین می‌گوید که این قسمت را اشتباه خواندید و مردم به پدر می‌گویند: «پسر! تا بیرون بری.» اما بعد عبدالحسین با دلایل منطقی ثابت می‌کند

که روضه‌خوان آن قسمت را اشتباه خوانده بود. در ماه رمضان ما را برای گرفتن روزه تشویق می‌کرد و در ماه محرّم هر کاری که برای بهتر انجام شدن مراسم می‌توانست انجام می‌داد. برادرم عاشق حضرت زهرا (س) بود.

عبدالحسین اهل رعایت حلال و حرام بود

برادرم بسیار ولایی‌سو د. در دوران نوجوانی‌اش فعالیت‌های انقلابی زیادی داشت و از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا اعلامیه‌های حضرت امام(ره)را منتشر کند. علاقهٔ بسیار زیادی به امام خمینی(ره) و آرمان‌هایش داشت. ضبط صوتی هم داشت که با آن نوارهای سخنرانی ایشان را با دقت گوش می‌داد.

یک بار به خانه ما آمد. برف آمده بود، سی روز آن‌جا ماند. از من یک پتو و ضبط صوت گرفت و در یک اتاق جداگانه می‌رفت و به ما می‌گفت: «کسی داخل اتاق نیاید.» تا شب می‌ماند و سخنرانی گوش می‌داد. وقتی از او می‌پرسیدیم که چرا این‌قدر دیر از اتاق بیرون می‌آیی و چه فعالیت‌ی انجام می‌دای، می‌گفت: «فعالیتی که الان من دارم انجام می‌دهم، شما بعدها خواهید فهمید.» عبدالحسین این‌ها به کار کشاورزی پرداخت. مدتی ماند، اما وقتی متوجه شد که فروشنده آب به سبزی‌ها می‌زند تا سنگین‌تر شوند، دیگر نرفت. بعد رفت لبثباتی. آن‌جا هم متوجه کم‌فروشی فروشنده شد و دید که آب درخت، در تسبیر مخلوط می‌کند، برای همین آن‌جا هم دیگر نرفت و مشغول بنایی شد. به‌خاطر علاقه‌ای که به کارهای خیر داشت، هر کس خانه نداشت، او در بنایی خانه به آن‌ها کمک می‌کرد.

فرار از زن بی‌حجاب

این خاطره مربوط به قبل انقلاب در کتاب هم چاپ شده و برایتان می‌خوانم. قبل از انقلاب وقتی عبدالحسین رفت سربازی سرهنگ به او گفت: «پای خدمت را در منزل من نگذاری، برو کارهای همسرم را انجام بده.» رفت، اما تا وارد منزل شد، دیدن زن سرهنگ پوشش زنده‌های دارد. سریع از خانه زد بیرون و برگشت یادگان. سرهنگ به‌خاطر میلش کار تنبیهش کرد. جده تالوت را باید به تنهایی می‌نست. پس از گذشت یک هفته از مدت تنبیه سرهنگ آمد و گفت: «حالا دوست داری برگردی خونه من کار کنی یا نه؟» عبدالحسین گفت: «اگر تا آخرین روز خدمتم مجبور باشم همه کتابت‌های تالوت را توی بشکه خالی کنم و به بیابان بریزم، باز با توی خانه شما نمی‌گذارم.» بیست روز دیگر این تنبیه را ادامه داد تا این که مسئولین یادگان خسته شدند و رهایش کردند.

دوران سربازی برادرم قبل از انقلاب بود، یک بار



بروی؟» می‌گوید: «با برونسی» پدرش می‌آید و با برادرم صحبت می‌کند و می‌گوید: «با اجازه دهید، پسرم به جبهه نیاید.» انگار عملیاتی در سرفرف انجام بوده که وقتی پدر آن فرد با عبدالحسین صحبت می‌کند، خودش پیشمان می‌شود و پسرش را با عبدالحسین راهی جبهه می‌کند.

یک بار هم یک نفر در زمان عقودش بود که می‌خواست به جبهه برود که پسر و مادرش برای رفتن او به جبهه رضایت نمی‌دادند. وقتی متوجه می‌شوند که با برادرم می‌رود، رضایت خود را اعلام می‌کنند.

صدام برای سرش جایزه گذاشت

عبدالحسین بنده مخلص خدا بود. وقتی این‌جا بود، هر کاری از دستش برمی‌آمد، برای مردم انجام می‌داد. از ساخت خانه گرفته تا هر کاری که می‌توانست دریغ نمی‌کرد.

در جبهه هم همین‌طور بود. یکی از روایان جبهه که

دوستانش بود، برایمان این‌طور تعریف کرد: «به شهید برونسی پیشنهاد داده شد که فرماندهی تیپ را قبول کند.» او از قبول این سمت سر باز می‌زند، اما بعد از مدتی خودش می‌آید و سمت را می‌پذیرد. وقتی از او علت کارش را می‌پرسند، می‌گوید که دیشب خواب امام زمان (عج) را دیدم. ایشان فرمودند: «این مسئولیت را قبول کن. ما کمکت می‌کنیم» و عبدالحسین براساس خوابی که دیده بود، سمت فرماندهی تیپ را پذیرفت و آن‌قدر در کارش موفق بود که صدام برای سرش جایزه گذاشت.

برادرم در عملیات‌ها سربند حضرت زهرا (س) به پشانی داشت و ارادت ویژه‌ای به ایشان داشت. مدتی که به جبهه رفت، پدر را هم با خودش برد. وقتی در جبهه بود، نامه می‌داد و از احوال خانواده با خبر می‌شد. عبدالحسین آن‌قدر به حفاظت از مرز و بوم و مردم این کشور اهمیت می‌داد که زمانی که پدر فوت کرد هم نتوانست بیاید.

گفت: «عملیات آغاز شده و نمی‌توانم در مراسم حضور داشته باشم.» خودش را برای مراسم هفتم پدر رساند. هنگامی که می‌خواست برگردد، سردار بزرگم می‌خواست برایش گوسفند قربانی کند، اما خودش اجازه نداد و گفت: «بچه‌های مردم در آن در جبهه شهید می‌شوند. من نمی‌گذارم شما برای من این کار را انجام

دل از عشق دنیایی کند و راهی جبهه شد

شهید به ادامه تحصیل علاقه داشت اما فرصت نداشت و بیشتر جبهه بود. زمان ازدواجش که شد، با یک نفر از دخترهای قاملی ازدواج کرد. خداوند به آن‌ها پنج پسر و سه دختر داد. پسرها به نام‌های مهدی، حسن، عباس، ابوالفضل و حسین و نام دخترها زهرا، فاطمه و زینب بود. زینب چهل روزه بود که پدرش شهید شد. هنگام رفتن عبدالحسین گفت: «کسی به زینب شهید که با آمدن تو بیبا شهید شد.»

عبدالحسین عاشق خانواده‌اش بود، اما از همه دل برید و به جبهه رفت.

اسم پسر بزرگ عبدالحسین ابوالحسن است. یک سار وقتی کوچک بود، بیماری سختی گرفت اصلاً غذا نمی‌خورد و تا دم مرگ رفت. هر کسی امه نتوانست برایش کاری کند، آخر چند نفر از همسایه‌ها آمدند و او را به‌بسمت قبله گذاشتند و یک ملاقه سفید هم روی او گذاشتند. برادرم آمد. شرایط را که دید، گفت: «چی شده؟» گفتیم: «ابوالحسن حالش خوب نیست.» با همان رضایت نمی‌دادند. وقتی متوجه می‌شوند که با برادرم «صلواتگران نباشید. پسرم خوب می‌شود.» به مسجد رفت و چند ساستی نیامد. کمی که گذشت، متوجه بهبودی حال ابوالحسن شدیم. کمی آب نوشید و رفته‌رفته حالش برید و به جبهه رفت.

پسرش را از حضرت ابوالفضل (ع) گرفت. آن‌کجه آمده بودند از طرف سپاه برایش فرس و تلوزیویون آورده بودند. به‌مجعی که رسید، ننشست از راه فرس و تلوزیویون را جمع کرد و برگرداند. گفتند: «ما این‌ها را برای بچه‌های شما آورده‌ایم که استفاده کنند.» گفت: «بچه‌های من به این چیزها نیاز ندارند. من به‌خاطر مال دنیا به جبهه نرفتم. این‌ها را ببرد.»

عبدالحسین قبل قیل که به جبهه برود، مادر برای خانواده توصیه‌هایی داشت. می‌گفت: «شما را به ندزید. قرآن بخوانید. نماز بچخوانید. زینسباز زندگی نماز. ایمان به خودتان. از ازی یاد نبرید. با نماز چادر زینبایان نماز بخوانید. حجاب را رعایت کنید.» در وصیت‌نامه‌اش هم وصیت‌هایی کرده بود. خواهر و برادرها را به ایمان و اخلاق نیکو دعوت کرده بود و به همسرش سفارش کرده بود که اگر بعد از او می‌خواهد ازدواج کند، آزاد است. فقط بچه‌ها را کنار ما بگذارد. همسرش هم بنده خدا ماند و با اراده‌ای ستودنی تمام مشکلات را به دوش کشید و فرزندان شهید را بزرگ کرد و سر و سامان داد.

اخلاصی رمز شهادت

شخصیتی که برای شهید الگو بود، رهبر معظم انقلاب آیت‌الله خمنه‌ای بود. با آقای خمنه‌ای و محسن رضایی و آقای قالیباف دوست بودند و در مراسم برادرم هم شرکت کردند.

بعدها خودش هم الگوی خیلی از اهالی روستاست شد که جوانان به‌خاطر علاقه‌ای که به عبدالحسین داشتند، راهی جبهه شدند. عبدالحسین بسیار ساده‌زست و خاکی بود. از ریا دور بود و معرفیت را دوست نداشت. می‌گفت: «دوست ندارم کسی از من عکس بگیرد. کار باید برای خدا باشد.» اخلاص خاصی داشت. فکر می‌کنم اخلاصی که برادرم داشت باعث شد خداوند نتخابش کند و شهادت را نصیبش کند.

خبر شهادت

ما تربت بودیم و شوقم هم مدرسه بود. وقتی آمد، دیدم تراحت است. وقتی دلیل تراحتی‌اش را پرسیدم، از جواب دادن فریفت و فقط گفت: «باید به مشهد برویم.» گفتیم: «حالا تو مدرسه داری، در حال حاضر وقت مشغد رفتن نیست.» وقتی رفتیم، دیدیم دم در خانه گل و عکس‌های بسیار زیادی گذاشتند. فهمیدیم که برادرم به شهادت رسیده است.



کنند که من آرزو می‌کنم و امیدوارم که شهید گمنام بشوم و پیکرم برنگردد. ملاحظه فرمایید که شهید با قطعیت قطعاً در عملیات بدر، حتی زمان و مکان شهادت خود را می‌گوید ولی از آن طرف اضافه می‌کند آرزو می‌کنم و امیدوارم که شهید گمنام بشوم. هیچ وقت نمی‌گوید که صددرصد پیکرم بر نمی‌گردد، فقط می‌گوید: امیدوارم شهید گمنام بشوم.

بارزترین ویژگی پدر

شهید ویژگی‌های فراوانی از جمله سادگی، صمیمیت، تواضع و فروتنی داشتند. آن ویژگی که در شهید برجسته و نمایان است از لحاظ معنوی‌شان با اهل بیت (علیهم السلام) به ویژه حضرت زهرا(س) بود و مبارزه با هوای نفس می‌کرد و این قدر به نفس و خواش‌های نفسانی خود مسلط بود که اجازه نمی‌داد شیطان به او مسلط شود.

علاقه مقام معظم رهبری به شهید برونسی

گذشته از اینکه حضرت آقا با شهید برونسی پیش از انقلاب آشنایی داشتند، ولی فکر می‌کنم علاقه حضرت آقا به شهید برونسی بیشتر برمی‌گردد به خواندن همین کتاب زینسای خاک‌های نرم کوشک. حضرت آقا در صحبت‌های‌شان می‌فرمایند: پیش از انقلاب با شهید بودم، اما بعد از شهادتش خیر نداشتم. پدرم سخنرانی‌های‌شان به حضرت آقا می‌گفتند: «سیدعلی خمنه‌ای عزیزم.» و یک علاقه‌مندی بین شهید و حضرت آقا بود.

۳۶ عکس یادگاری با حضرت آقا گرفتیم

سال ۷۵ بود. بنده و دو تا از برادرانم قرار بود از بنیاد شهید به شلمچه برویم. ایام عید نوروز بود، همان روزهای اولی که شهادت آقا به مشهد تشریف آوردند. من در دلم یک چیزهایی می‌گذاشت که حضرت آقا مشهد هستند و اگر بیایند منزل ما و من نباشم، باید حسرت دیدار

ایشان رفت کنیم تا اینکه بعد از ۲۷ سال پیکر پدرم در اردیبهشت ماه ۹۰ و در ایام فاطمیه آمد و روز شهادت حضرت زهرا(س) برگشت و تشییع شد. زمانی که پیکر پدرم برگشت من احساس عجیبی داشتم و حالا وقتی سر مرز ایشان می‌روم آرامش خاصی دارم و خوشحالم که گذشته خود را بعد از این همه انتظار پیدا کردم و می‌توانم دردهای دلم و دلنگنی‌هایم را با رفتن به مزار پدرم به او بگویم؛ دلنگنی‌هایی که بخشی از آن گذشته از نبودن برای رفتار نادرست کسانی است که شهدا و ولایت را فراموشی سپردند. مطمئن هستم که بعد از خیلی دوست داشتم که این سفر را تروم، آمدم و به برادرانم گفتم که می‌تود شما بروید شلمچه و من نیایم، گفتم خودتان بزرگ شهیدانِ هوای همه‌دیگر را داشته باشید، بالاخره راضی شدم. اما من محافظتی کردم و آمدم. مردم مردم من را دید، گفت: مگر شماها هنوز نرفتید؟ گفتم: چرا، دانش حسین و عباس رفتند ولی من نرفتم و من نرفتم. همه مردم گفت: چرا؟ گفتم راستش به دلم افتاده که امسال حضرت آقا با ما بیایند، وقتی این را با شهید مادرم چیزی نگفتم فردا شب نزدیک نماز مغرب و عشا بود که رنگ خانه به صدا درآمد، رفتم در را باز کردم، آقای گفت: ساعت هشت شب از صدا و سیما برنامہ روایت فتح برای مصاحبه با شما می‌آیند. آن آقا رفت، همه آماده شدند و خانه را مرتب می‌کردیم. من آنجا در دلم گفتم نکند به بهانه صدا و سیما حضرت آقا بیایند و بروند و عکس یادگاری با آقا گرفته باشم. سریع رفتم یک دوربین عکاسی کرایه کردم، با یک فیلم ۳۶ عکس که اگر آنجا آمدند چند عکس یادگاری بگیرم. دقیقاً یاد هست

آنجا ساعت هشت و نیم بود که باز رنگ خانه به صدا درآمد. آقای ابوالحسن، برادرم، رفتند در را باز کردند، من دردمت می‌بینم هر معظم انقلاب، چقدر آن لحظه برایم لذتبخش بود، احساس عجیب و خاصی به من دست داد. از خوشحالی نمی‌دانستم چه کنم. خیلی زود آمد داخل اتاق و با خوشحالی و اشک گفتیم: ملمان! آقا مادرم متوجه نشد که چه گفتیم، زود برگشتیم از بله‌ها بروم پایین، از آنجا که بیرون آمدم حضرت آقا را دیدیم، خیلی زود دست مقام معظم رهبری را بوسیدم و با ایشان روبروی کردم، حسایی گرم‌گرم گرفته بود. حضرت آقا هم دست نوازش سر و رویم کشیدند. تعارف کردم و خاندا آمدند تا مادرم چشمنش به‌تمامی افتاد اما من میبوت ماندم. احوالپرسی کردند و ایشان تشریف آوردند و ننشستند. در آن شب به یامداندنی حضرت آقا ۵۴ دقیقه منزل ما تشریف داشتند مقدس پیکر پدرم تشییع و به خاک سپرده شد. البته لازم می‌داند اشاره کنم که پدرم که پدرش سخنرانی پیش از عملیات بدر گفته بود که اگر من در عملیات بدر، در فلان منطقه و فلان مکان و در چنین زمانی شهید نشدم به مسلمانی‌ام شک کمک بعد. در ادامه سخنرانی اضافه می‌کرد

زمان و مکان شهادت را پدرم گفته بود

پس از این اتفاقات طی مراسم باشکوهی در مشهد مقدس پیکر پدرم تشییع و به خاک سپرده شد. البته لازم می‌داند اشاره کنم که پدرم که پدرش سخنرانی پیش از عملیات بدر گفته بود که اگر من در عملیات بدر، در فلان منطقه و فلان مکان و در چنین زمانی شهید نشدم به مسلمانی‌ام شک کمک بعد. در ادامه سخنرانی اضافه می‌کرد

بعد از ۲۷ سال استخوان‌های پدرم برگشت

آخرین بار من ۱۰ ساله بودم و شب پیش از رفتن‌شان ما بچه‌ها را به همراه مادرم به حرم امام رضاع) برد و ما به دست آقا رسید. در آنجا به مادرم گفت: من شما و بچه‌ها را با آقا امام رضاع) بسپریم. هر وقت، هر مشکلی برای‌تان پیش آمد، بیایید حرم آقا، من سفارش شما را با آقا کردم و فردا صبح با همه ما محافظتی کرد و رفت و دیگر برگشت تا اینکه بعد از ۲۷ سال استخوان‌های پدرم برگشت.

مهدی برونسی» هستم فرزند دوم شهید برونسی، متولد سال ۱۳۵۳، ما هشت فرزند هستیم به نام‌های ابوالحسن، مهدی، حسین، عباس، ابوالفضل، فاطمه، زهرا و زینب.
پدرم پیش از انقلاب در روستا کشاورز بودند. وقتی در روستا بخت تقسیمات اراضی پیش می‌آید، پدرم از گرفتن زمین‌ها خودداری کرده و می‌گوید: «این زمین‌ها برای طاغوت است و کارکردن در آن اشکال دارد» پدرم در روستا به شهر می‌آید برای پیدا کردن کار، در مغازه لبنیات فروشی و سپس سبزی‌فروشی مشغول به کار می‌شود. صاحب کارهایش مشکلاتی داشتند و چون پدر به لقمه حرام خیلی حساس بود، این کارها را رها کرده و در آخر به شغل بنایی و کارگری مشغول می‌شود و برادرم را به‌عنوان کارگر حساب کردند تا این‌که سال ۱۳۹۱ پیکر بی‌سر برادرم را آوردند و در بهشت رضای مشهد به خاک سپردند.

چهار بار خویش را دیدیم. یک بار خواب دیدم در بیابانی داشت خانه می‌ساخت. خاتم برادرم هم با یک بسته شکلات آمد و گفت: «این خانه را دارم برای شما می‌سازم. حالا سفتش را نمی‌زنم تا شما بیایید.» بعد از این همه سال، اما هرچه یاد خاطراتش می‌آتم، برایش می‌سوزم. از بس مهربان و دوست‌داشتنی بود، گاهی به خانه‌اش می‌روم و با همسرش صحبت و درددل می‌کنم. آن‌شاهانه که شفاعت ما را کند. در مشکلات هم یاد حضرت زینب (س) آرام می‌کند. به برادرم متوسل می‌شوم.گرچه و درددل می‌کنم و حاجتم را از او می‌گیرم.
تا پای جان پای این انقلاب هستیم
به حضرت آقا ارادت ویژه دارم. ایشان برادر من است. از صمیم قلب دوستشان دارم. همیشه سایه‌شان بر سر ملت عزیز و خانواده‌های معزز شهدا مستدام باشد. نظام و انقلاب را دوست دارم. تا هر جا که توان داشته باشم، پای این انقلاب و پای خون شهدای می‌ایستم.
به شهادت او افتخار می‌کنیم که در این راه رفت. از نودش تراحت هستیم، اما راضی را ادامه می‌دهیم. اگر حالا از همه‌جا به منزل بسزاردیم می‌آیند. حتی از کشورهای دیگر مثل لبنان می‌آیند.
فاطمه شکاری خواهرزاده شهید برایمان از شهید می‌گوید: یک عمه دارم که گفته: «من یک مشکل خیلی بزرگ داشتم و متوسل شدم به عبدالحسین. مشکل حل شد و ختم قرآنم را انجام دادم.»
یک فامیل دیگرمان هم در بیت رهبری است. می‌گوید: «ما از دای بی شما حاجت‌ها گرفتیم. تا اسمش را می‌آورم، کارم درست می‌شود. مشکل حل می‌شود.» خودم هم هر وقت مشکلی دارم، با عکس دایی درددل و گریه می‌کنم و مشکل حل می‌شود.
مهدی برونسی دومین پسر از فرزندان شهید عبدالحسین برونسی از پدر برایمان می‌گوید:

خاطرات زیادی از پدر به یاد ندارم، بیشتر نقل قول‌های هم‌زمان، دوستان، مادرم و برگرفته از کتاب «خاک‌های نرم کوشک» است. کتابی که بیش از ۲۳۰ بار به چاپ رسیده است.

شهادت افتخار است

بار آخری که عبدالحسین می‌خواست برود، آمد خانه ناهار خورد. بعد گفت: «خواهر جان من دارم می‌رم.» گفتم: «برادر! مادر را نگاه کن. شرایطش را ببین.» گفت: «من دارم می‌روم که شهید شوم. شهادت افتخار است. نشادی دارد. من که شهید شدم، ششادی نکنم. لباس مشکلی نپوشید. مواظب باشید که دشمن شاد نشود. به من بگو برو.»

پدرم پیش از انقلاب در روستا کشاورز بودند. وقتی در روستا بخت تقسیمات اراضی پیش می‌آید، پدرم از سرم را روی سینهاش گذاشتم و گریه کردم. می‌خواستم گلویش را بوسم. قرآن و بقیه وسایلیش داخل جیبش بود. به یاد حضرت زینب (س) افتادم. گفتم: «حالا برادرهای من اطرافم هستند. نگاه کن ما چند نفر هستیم. می‌توانیم درددل کنیم، اما امان از دل حضرت زینب(س)» عبدالحسین عضو بسیج بود و بعد به سپاه رفت. بیشتر برادرم را به‌عنوان کارگر حساب کردند تا این‌که سال ۱۳۹۱ پیکر بی‌سر برادرم را آوردند و در بهشت رضای مشهد به خاک سپردند.

برای شما خانه می‌سازم

چهار بار خویش را دیدیم. یک بار خواب دیدم در بیابانی داشت خانه می‌ساخت. خاتم برادرم هم با یک بسته شکلات آمد و گفت: «این خانه را دارم برای شما می‌سازم. حالا سفتش را نمی‌زنم تا شما بیایید.»

بعد از این همه سال، اما هرچه یاد خاطراتش می‌آتم، برایش می‌سوزم. از بس مهربان و دوست‌داشتنی بود، گاهی به خانه‌اش می‌روم و با همسرش صحبت و درددل می‌کنم. آن‌شاهانه که شفاعت ما را کند. در مشکلات هم یاد حضرت زینب (س) آرام می‌کند. به برادرم متوسل می‌شوم.گرچه و درددل می‌کنم و حاجتم را از او می‌گیرم.
تا پای جان پای این انقلاب هستیم
به حضرت آقا ارادت ویژه دارم. ایشان برادر من است. از صمیم قلب دوستشان دارم. همیشه سایه‌شان بر سر ملت عزیز و خانواده‌های معزز شهدا مستدام باشد. نظام و انقلاب را دوست دارم. تا هر جا که توان داشته باشم، پای این انقلاب و پای خون شهدای می‌ایستم.
به شهادت او افتخار می‌کنیم که در این راه رفت. از نودش تراحت هستیم، اما راضی را ادامه می‌دهیم. اگر حالا از همه‌جا به منزل بسزاردیم می‌آیند. حتی از کشورهای دیگر مثل لبنان می‌آیند.
فاطمه شکاری خواهرزاده شهید برایمان از شهید می‌گوید: یک عمه دارم که گفته: «من یک مشکل خیلی بزرگ داشتم و متوسل شدم به عبدالحسین. مشکل حل شد و ختم قرآنم را انجام دادم.»
یک فامیل دیگرمان هم در بیت رهبری است. می‌گوید: «ما از دای بی شما حاجت‌ها گرفتیم. تا اسمش را می‌آورم، کارم درست می‌شود. مشکل حل می‌شود.» خودم هم هر وقت مشکلی دارم، با عکس دایی درددل و گریه می‌کنم و مشکل حل می‌شود.

شوند. سواک چندین مرتبه به پدرم مشکوک شده و ایشان را به زندان می‌برد و شکنجه می‌کند و حتی حکم اعدام پدرم هم صادر می‌شود که با آمدن حضرت امام(ره) و بیروزی انقلاب از زندان آزاد می‌شود. پس از بیروزی انقلاب اسلامی ایران و بعد از شروع جنگ تحمیلی، جزء نخستین نفرات بودند که به کردستان اعزام می‌شوند. در جبهه به عنوان یک بسیجی عادی و تک نفراتراند بود، اما بعدها با رشادت‌هایی که نشان می‌دهد به مسئولیت فرماندهی نائل می‌شوند. آخرین مسئولیت پدرم فرمانده تیپ ۱۸ جوادالامنه(ع) بود که در عملیات بدر در چهار راه خندق (شرق دجله) به شهادت می‌رسند.

راه شهیدان گره‌گشااست

مردم می‌گویند: «برای فرزندانم دعا کنیم. حسینی بار بیاید.»

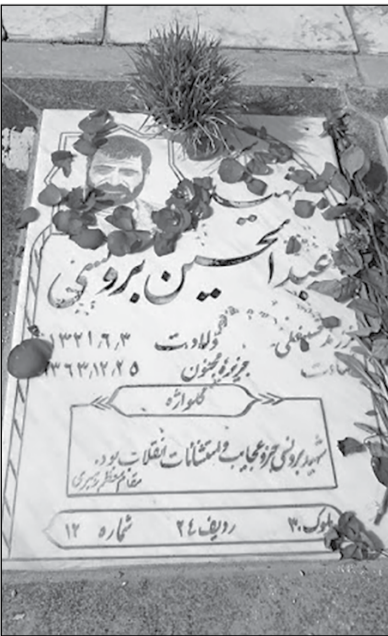
یک خلم بود چند سال پیش که باردا نمی‌شد، نذری برای برادرم کرده بود که بعد خواب عبدالحسین را دیده بود و حاجتش برآورده شده بود. بعد با سپاه هماهنگ شد و نذری که برای برادرم داشت را ادا کرد.

حالا از همه‌جا به منزل بسزاردیم می‌آیند. حتی از کشورهای دیگر مثل لبنان می‌آیند.

فاطمه شکاری خواهرزاده شهید برایمان از شهید می‌گوید: یک عمه دارم که گفته: «من یک مشکل خیلی بزرگ داشتم و متوسل شدم به عبدالحسین. مشکل حل شد و ختم قرآنم را انجام دادم.»

یک فامیل دیگرمان هم در بیت رهبری است. می‌گوید: «ما از دای بی شما حاجت‌ها گرفتیم. تا اسمش را می‌آورم، کارم درست می‌شود. مشکل حل می‌شود.» خودم هم هر وقت مشکلی دارم، با عکس دایی درددل و گریه می‌کنم و مشکل حل می‌شود.

مهدی برونسی دومین پسر از فرزندان شهید عبدالحسین برونسی از پدر برایمان می‌گوید:



شهید مصطفی چمران

شهید ابومهدی المهندس

شهید مصطفی چمران
شهید ابومهدی المهندس
شهید ابوداود آنتلی

شهید حسن شاطری
شهید حسن طبرانی ملقم
شهید حسین همدانی
شهید محسن آفری زاده
شهید حمید شیرازی
شهید محسن حججی
شهید سیدمحمدباقر حکیم
شهید عناد عقیقه

شیخ ابراهیم زکریا
دکتر رمضان عبدالله
سردار ابراهیم محمدزاده
سیدحسن نصرالله

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی

شهید قاسم سلیمانی
شهید ابومهدی المهندس
شهید مصطفی چمران
شهید ابوداود آنتلی